

امروزه بی‌خدایی (آتئیست) که تنها یک واژه برای معرفی بی‌خدایان یا خداناباوران می‌باشد، اما اقلب برداشت غلطی از سوی سایرین، به خصوص مخالفانش

می‌شود. این خطا گاهی عمداً و گاهی از روی جهل و عدم شناخت صورت می‌گیرد. عمداً برای نسبت دادن برخی مسائل و جمع بستن تمام ناباوران، و غیر عمد از روی عدم شناخت و اطلاع کافی از این واژه.

آتئیست چیست؟

واژه آتئیست به معنای خدا انکاری، خداناباور و رد وجود خدا است. این واژه در مفهوم کلی به مخالف و نقطه مقابل خداباوری یا خدایان باوری است. واژه آتئیسم از واژه به انگلیسی وارد شده است. (به معنی «atheos» یونانی بی‌خدایان). در ادوار کهن افرادی که به خدایان عموم مردم باور نداشتند، با این واژه مورد خطاب قرار می‌گرفتند. با گذر زمان و پیشرفت اندیشه‌ی بشر، این واژه تخصصی‌تر و حساس‌تر به کار گرفته شد و با رشد فلسفه و پیدایش مکاتب فلسفی، روز به روز هدفی جدی‌تر را

دنبال نمود و به بسیاری از مکاتب فکری راه یافت. که در ادامه اشاره بیشتری خواهم کرد.

بعد از آن به مرور مکاتب متنوع و مختلفی از گرایش‌های فلسفی به وجود

آمد که خیلی از آنها در یک مسئله توافق

داشتند؛ که آن عدم باور به وجود خدا

یا خدایان بود.

از این نقطه به بعد هر آتئیست (خداناباور) با توجه به عقایدش، در قالب یک گرایش مجزا قرار می‌گرفت.

به طور یقین نمیتوان گفت که اولین فردی که وجود خدا را مردود می‌دانست که بود. همانطور که نمیتوان گفت اولین شخص معرف خدا یا خدایان چه کسی بود (ممکن است ادعاهایی در این مورد وجود داشته باشد که بی تردید مستند نیست) اما با شروع موج فلسفه (علم وقت) در تاریخ، به سرعت فلاسفه با عقاید مخصوص خود مدام پایه گذار مکتبی نو بوده‌اند، که از مهمترین این گرایش‌ها، تبدیل عقاید فلسفی به دو دسته‌ی اصلی بود. ماتریالیست

های اولی (که بعدها به مکانیک مشهور شد) و ایده الیست
ها. در حقیقت بیشتر خدانا باوران آن زمان در شاخه های
ماده گرایی یا طبیعت گرایی بوده و خدانا باوران در دسته ی
ایده آلیست یا آرمان گرا (به معنی وجود جهانی آرمانی، پس
از این جهان فانی) بودند که معتقد به عالم متافیزیکی و
روحانی

بوده اند. این گرایشات با همین دو دسته خاتمه پیدا نکرد و
با گذشت زمان عقاید بسیاری به وجود آمد که هر کدام به
طور مخصوص عقاید و باورهایی را معرفی کردند. این
عقاید باعث شد که دیگر آتئیست ها را نتوان در یک عقیده
و باور واحد دانست. هر چند قبل از آن نیز میان هر
خدانا باوری تفاوت عقاید وجود داشت، اما پس از این ادوار،
این اختلافات جدی تر، و از اساس تفاوتی قابل ملاحظه
ایجاد شد.

دو شخص خدا ناباور ممکن است هیچ تفاهمی در عقیده و
نظرات به جز عدم وجود خدا نداشته باشند، همانطور که در
بین خدانا باوران ادیان و مذاهب مختلف وجود دارد و تفاهم
نظری جز وجود خدا

ممکن است نداشته باشند.

برای مثال دو آتئیست ممکن است در مورد سیستم حکومتی تفاوت بنیادی داشته باشند، مانند مارکسیست....ها (کمونیست) و سکولاریسم طرفدار سرمایه داری، و یا در مورد عقاید و گرایشات یکی شک گرا و دیگری واقع گرا باشد. یکی ماتریالیسم دیالکتیک و دیگری به تجربه.... گرای معتقد باشد. و

این گرایشات فلسفی بسیار زیاد هستند که به طور خلاصه، چند گرایش رایج یا بهتر بگوییم شاخص را برای نمونه معرفی میکنیم؛

شک گرایی

شک گرایی، یکی از مکاتب زیرمجموعه

خردگرایی است. شک گرایان اصراری بر اثبات و پافشاری بر عقاید خود و دیگران نداشته و همواره آماده شنیدن نظرات دیگرند. شک گرایان ابایی از اعتراف به نادانی در مواردی که علم روز هنوز به جواب قطعی نرسیده ندارند (بر خلاف بسیاری مکاتب و ادیان که صرف ندانستن چرایی رخدادها

را از براهین اثبات معبود خویش برمی‌شمارند). نیز در بسیاری موارد با وجود نظریات غالب، اقدام به تایید یا تکذیب موضوعی نمی‌کنند. البته شک‌گرایی، به معنای بی‌تفاوتی در مقابل رویدادهای روز نیست. شک‌گرایان خود را موظف به تلاش برای بدست آوردن پاسخ‌های محکم‌تر و نزدیک‌تر به حقیقت می‌دانند. از آن سو اما، هیچ پاسخی ایشان را از شنیدن نظرات بعدی منصرف نخواهد نمود. شک‌گرایان در حوزه علم همواره آویخته به آخرین و مستندترین نظرات و دستاوردها می‌باشند. از مشخصات شک‌گرایی می‌توان به عدم ثبات و قطعیت، اندیشه پیوسته و به چالش کشیدن پیش‌فرض‌ها و گهگاه بدیهیات (به زعم سایرین) اشاره نمود. گرچه شک‌گرایی ناظر به معرفت به حقیقت است و نه خود حقیقت، اما ممکن است در نظر برخی شک‌گرایان حقیقت یک موضوع نسبی و نه مطلق باشد. (بر خلاف برای مثال برخی ادیان (سامیکه حقیقت مطلق را ذات باریتعالی می‌پندارند).

مهمترین پرسش معرفت‌شناسی قلمرو معرفت باشد یعنی پرسش از محدوده معرفت آدمی که ممکن است متحقق

شود. این پرسش که دامنه و قلمرو این معرفت کجاست؟
معرفت آدمی در چه موردی ناممکن است؟ یعنی آیا در
جهان پیرامون ما و یا در درون ما آدمیان، ممکن است
چیزها یا امور یافت شود که ما هرگز نتوانیم به آنها معرفت
پیدا کنیم یا در باور به آنها موجه باشیم؟ پاسخ این سوال
ممکن است مثبت یا منفی باشد ولی نگرش شکاکانه
می‌گوید قلمرو معرفت آدمی محدود است. آدمی بسیاری از
نادانسته‌هایش را جز موضوعات پژوهش قرار می‌دهد اما
از نگاه شکاکان، آدمی به اتکای امکانات شناختی‌اش اساساً
بعضی از امور را نمی‌تواند بداند و این متفاوت است با
اینکه بگوییم آدمی بعضی از چیزها را فعلاً نمی‌داند. مطابق
نظر شکاک فلسفی، معرفت آدمی دارای یک گونه مرزبندی
معرفتی است، به گونه‌ای که بیرون از آن مرزها اصولاً
منطقه ممنوعه معرفت به شمار می‌رود و آن‌ها را باید
اموری نادانستنی تلقی کرد نه نادانسته‌ها (دانستنی در برابر
نادانسته یا مجهول). از نگاه بعضی افراد چالش‌های
شکاکانه جدی نیستند، و شکاکیت اصولاً در مسیری
ناموافق با طبیعت عقلانی آدمی در جریان است و اگر ذهن
در وضعیت عادی و طبیعی باشد هرگز به دام مدعای

شکاخانه گرفتار نمی‌آید. آدمی بسیاری از چیزها را می‌داند و می‌تواند بداند همچنین جریان زندگی عادی تنها در بستر معرفت به بسیاری از امور است که می‌تواند جریان داشته باشد. اما سؤال این است که «مسیر طبیعت عقلانی» و یا «وضعیت عادی زندگی» چیست؟ گویا منظور از چنین برداشتی علم متعارف می‌باشد. با این وجود حتی اگر مقصود دریافت‌های متعارف نیز باشد، نمی‌توان چنین نتیجه گرفت. در ضمن اینکه آیا هر باوری را تنها به این دلیل که مبتنی بر دریافت‌های متعارف است، باید معرفت تلقی کرد؟ آیا اینکه فردی از مسافرت صرف‌نظر کند تنها به این دلیل که دیشب خوابی دیده و باور کرده‌است اتفاق بدی برای او خواهد افتاد. در علم متعارف ما هم دلایل پرشماری وجود دارند که چنین‌اند. از همین روی، باورهایی که هم صادق باشند و هم موجه چندان هم به آسانی بدست نمی‌آیند. نگرش شکاخانه دائماً تلاش دارد تا بر فاصله بین باور و باور موجه و همچنین بین باور موجه و معرفت انگشت نهد. این دو، در واقع، دو فاز مهم شکاکیت هستند. در مرحله نخست شکاک تلاش می‌کند تا روشن سازد «هیچ چیز را نمی‌توان به گونه‌ای موجه باور کرد.» و در مرحله

دوم تلاش می‌کند حتی اگر بپذیریم می‌توان چیزی را به گونه موجهی باور کرد، نباید گمان کرد که این باور موجه لزوماً معرفت است. چرا که باور موجه تنها هنگامی معرفت است که صادق نیز باشد. بدین ترتیب چالش‌های شکاکیت شکل می‌گیرد. حتی از نظر شکاکان «ممکن است باورهایی باشند که موجه‌اند ولی بدلیل نبود عنصر صدق، معرفت نیستند.» معقول بودن چنین احتمالی، مبنای بسیاری از چالش‌های شکاکانه است. مثلاً هر کدام از ما می‌تواند به‌گونه‌ای موجه موضوعی را باور کند، حال آنکه هرگز بدان معرفت نداشته باشد، زیرا در توهم‌های حس اساساً چیزی در واقعیت نیست، تا بتوان بدان معرفت داشت. پس می‌بینیم چگونگی شکل‌گیری چالش‌های شکاکانه نشان می‌دهد چرا این چالش‌ها را باید مهم شمرد و نادیده گرفتن اهمیت این چالش‌ها هرگز از واقعیت آن‌ها نمی‌کاهد.

توضیحی از انواع شکاکیت

دو نوع شکاکیت و ادعا وجود دارد؛

شکاکیت محدود و شکاکیت مطلق.

شکاکیت مطلق به معنای این است که هیچ چیز را نمیتوان دانست! یعنی شکلی افراطی از باور که وارد محدوده ای از تردید افراطی میشود. اما این تردید از نظر فلسفی دوجهد موردنقض قرار میگیرد. وقتی میگوییم "هیچ چیز قابل دانستن نیست" این خودش متناقض است. اگر هیچ چیز قابل دانستن نیست آیا مفهوم خود این جمله قابل دانستن هست یا خیر؟! اگر ما این را میدانیم که هیچ چیز قابل دانستن نیست، پس خود جمله را نقض نمودیم چون این را میدانیم! ایراد بعدی این است که اگر این جمله هم قابل دانستن نیست و در آن شک و تردید وارد است، پس نمیتوانیم به این مفهوم و استدلال که در آن یقین وجود ندارد تکیه کنیم. یعنی باز نمیتوانیم بگوییم هیچ چیز قابل دانستن نیست، چون خود این جمله قابل دانستن نیست.

اما نوع و ادعای دوم شکاکیت که شکاکیت

محدود است. شکاکین محدود در قسمت هایی در تقابل با معرفت و در قسمت هایی همراه با معرفت است. این دسته از شکاکین که نزدیک به گرایشات دیگر مکاتب فلسفی نیز هستند و در جایی کاملاً برابر هستند، معتقدند چون گیرنده

ی شناختی عقل انسان است و در معرض خطا میباشد پس نمیتوان به یقین رسید. اما نه مانند شکاکیت مطلق. به عقیده آنها تنها برخی از امور قابل شناخت و دانستن هستند و نه تمام امور. برخی از آنها معتقدند مسائل ماورایی (متافیزیکی) خارج از محدوده ماست. پس به یقینی نمیتوان رسید. به این ترتیب مرزی در شکاکیت محدود نیست و کاملاً وابسته به هر مسئله ای، آنها استدلال مربوط را قابل تردید یا قابل شناخت میدانند و به همین دلیل مرز مشخصی در مکتب شکاکیت محدود نمیتوان یافت مگر در جزئیات. و گاهی میشود باور آنها را همزمان در گرایشی دیگر نیز یافت. شکاکیت محدود در تقابل با "توجیه" است. یعنی آنها باور دارند در تمام یا حداقل اکثر گزاره ها ما به اندازه کافی دلیل موجه نداریم.

c باشد این c منتج شود و مستلزم b بخواهد به a یعنی اگر کاملاً موجه نیست. در کل اکثر گزاره در شکاکیت با حمله به توجیه صورت میگیرد.

«ماتریالیست دیالکتیک» مارکسیسم

فلسفه مارکسیستی "ماتریالیسم دیالکتیک" نام دارد و از سه بخش عمده تشکیل شده است:

1- اسلوب دیالکتیک

2- ماتریالیسم فلسفی

3- ماتریالیسم تاریخی

اسلوب دیالکتیک به ما نشان می دهد که طبیعت ، جامعه ، تفکر و عمل انسانی موافق چه قوانینی در حرکت و تحولند. خود دیالکتیک دارای چهار قانون عمده است که به طور خلاصه شرح می دهیم.

1- قانون ارتباط؛ این قانون به این معنی است که سرپای-1 جهان (جاندار و بی جان) به هم مربوط و پیوسته و در هم موثر است. همه جهان اشکال مختلف ماده ایست که تغییر می کند و تکامل می یابد.

2- قانون جنبش و تغییر (دگرگونی)؛ معنای این قانون آن-2 است که سراسر جهان که به هم پیوسته و مرتبط است و مانند یک دستگاه واحد در حال جنبش و تغییر دائمی

. است، هیچ چیز در این دستگاه در یک حال ثابت نمی ماند

قانون تضاد؛ این قانون می گوید تغییر و حرکت در ذات-3 خود ماده است (یادر بیان فلسفی جنبش خود جنبی) حرکت به معنای فلسفی آن یعنی چیزی شروع میکند به چیزی دیگر شدن.

هر چیزی که حرکت می کند در آن دوگانگی پدید می آید و اختلاف و تضاد بروز می کند. در تمام اشیا و پدیده ها همیشه چیزی در حال پیدایش و رشد است و چیزی در راه زوال و افول. این مبارزه تضادهاست که تغییر و حرکت را موجب شده است.

قانون تکامل ؛ معنای این قانون این است که حرکت و-4 تغییری که نتیجه تضاد درونی اشیا و پدیده هاست، تکرار وضع گذشته نیست ، بلکه مرتبا وضع جدید و کاملتری به وجود می آورد .

تعریف خلاصه و فشرده از ماتریالیسم :فلسفه ماتریالیسم به ما می آموزد که جهان مادی است و هیچکس آن را نیافریده است .همیشه در گذشته بوده و پیوسته درآینده

(خواهد بود (ابدی و ازلی است

(گزیستانسیالیسم(اصالت وجود انسان

اگزیستانسیالیسم یا مکتب اصالت وجود از مهمترین مکاتب فلسفی معاصر است که به طور رسمی در قرن بیستم موجودیت خود را اعلام کرد. به نظر میرسد این واژه نخستین بار در سال 1940 میلادی توسط فیلسوف فرانسوی گابریل مارسل ابداع شد و پس از آن سارتر فلسفه خود را رسماً اگزیستانسیالیسم نامید. با این حال طرح مباحث اگزیستانسیالیستی عمری دیرینه تر از اعلام موجودیت رسمی آن توسط سارتر و مارسل دارد. به عنوان مثال اندیشه های پاسکال قرابت بسیاری با فیلسوفانی که امروزه اگزیستانسیالیست نامیده میشوند دارد و برخی از محققین طرح مباحث این مکتب را حتی در آثار کسانی نظیر آگوستین نیز ردیابی کرده اند. آنچه مسلم است مکتب اصالت وجود صرفاً پدیده ی روزگار جدید نیست بلکه یکی از انواع مهم و مبنایی تفکر است که گهگاه در تاریخ فلسفه ظاهر شده است با این حال امروزه در عرف آکادمیک قرن نوزدهم را آغاز جدی این مکتب فلسفی

قلمداد میکنند و کی یر کگور را پدر اگزیستانسیالیسم می-
نامند. در حال حاضر این عنوان برای اشاره به شماری از
فیلسوفان قرن نوزدهم و بیستم میلادی نظیر کی یر کگور،
نیچه، هایدگر، یاسپرس، مارتین بوبر، گابریل مارسل، ژان
پل سارتر، سیمون دوبوار، آلبر کامو و... به کار میرود. طرز
تلقی هر کدام از این متفکرین اگر چه تفاوت‌های بسیاری با
یکدیگر دارد (به گونه ای که میتوان از فلسفه های
اگزیستانسیالیستی نام برد) اما با این همه مشترکاتی در
افکارشان وجود دارد که توجه به آنها میتواند روح کلی
فلسفه ی اگزیستانسیالیسم را آشکار سازد. برخی از این
مشترکات عبارتند از:

تقدم وجود بر ماهیت ❀

در فلسفه های ما قبل اگزیستانسیالیسم همه موجودات اعم
از انسانها و اشیاء طبیعی در طبقات و انواع مختلفی دسته
بندی میشدند. هر طبقه دارای ذات و ماهیت معینی بود که
تمامی افراد آن طبقه از آن ذات برخوردار بودند. به عنوان
مثال همه انواع درخت دارای ماهیت "درخت بودن" هستند
و برخورداری آنها از این ماهیت، این امکان را فراهم می-

آورد که همه ی آنها را تحت عنوان درخت طبقه‌بندی کنیم. فلاسفه ی اگزیستانسیالیست این سخن را در مورد انسانها مورد قبول نمیدانند. از نظر آنها اگرچه در اشیاء طبیعی ماهیت مقدم بر وجود است اما در مورد انسان باید گفت که انسانها دارای ماهیت کلی و از پیش تعیین شده ای به نام انسانیت نیستند که همگی در آن مشترک باشند، بلکه اساسا در افراد انسانی وجود، مقدم بر ماهیت است. مثلا وقتی کاردی توسط صانعی ساخته میشود ابتدا تصویری از شکل و چگونگی کارد در ذهن صانع نقش می بندد و در مرتبه ی بعد صانع آن تصور را به وجود در می آورد. به عبارت دیگر در اشیاء، ماهیت مقدم بر وجود است. اما این مساله در مورد انسان صادق نیست. هر انسانی در شرایط وجودی متفاوتی با دیگر انسانها قرار دارد. این انسان جزئی خاص، در مواجهه ی با شرایط وجودی منحصر به فرد خود، و از رهگذر اعمال، تصمیمات و انتخابهای شخصی اش رفته رفته ماهیت خاص خود را می یابد. این ماهیت به دست آمده از آنجا که در دل شرایط وجودی خاص به او شکل گرفته یکتا و منحصر به فرد است. بنابراین انسانها در ماهیت با یکدیگر متفاوتند و نمیتوان

آنها را مانند اشیاء، تحت نوع واحدی به نام انسانیت طبقه بندی کرد. به گفته ی سارتر بر خلاف اشیاء طبیعی، انسان ابتدا وجود مییابد، متوجه وجود خود میشود، در جهان سر بر میکشد و سپس خود را می شناساند و تعریفی از خود به دست میدهد. به همین دلیل است که فیلسوفی نظیر هایدگر با تمایز گذاشتن میان چیستی و کیستی معتقد است: "میتوان از چیستی مجسمه پرسید و سوال کرد که مجسمه چیست؟ زیرا مجسمه دارای ذات و ماهیتی از پیش تعیین شده و قابل تعریف است. اما در مورد انسان نمیتوان پرسید که چیست، بلکه فقط میتوان پرسید که "کیست؟"

گاهی برای تقدم وجود انسان بر ماهیتش به این گونه استدلال میشود که انسان نسبت به منش های اخلاقی مختلف و متضاد حالت علی السویه دارد به صورتی که مثلا میتواند هر کدام از خوب بودن یا بد بودن را که خواست انتخاب کند. همین مساله نشانگر آن است که انسان به صورت از پیش تعیین شده نه خوب است و نه بد. بلکه پس از انتخابها و تصمیمات و قرار گرفتن در

موقعیت های وجودی گوناگون و ارتکاب اعمال مختلف خوب یا بد میشود.

سارتر میگفت: بشر محکوم به آزادیست. اصولاً در میان آثار فلاسفه اگزیستانسیالیست توجه بسیاری به مسأله آزادی انسان شده است. برتری اساسی بشر از منظر اغلب فیلسوفان این مکتب آزادی انتخاب است. به گونه ای که شاید بتوان گفت در طول تاریخ فلسفه هیچ مکتبی به اندازه اگزیستانسیالیسم بر روی آزادی و انتخاب آدمی تکیه و تأکید نداشته است. تاملی بر مبانی این مکتب سرّ تأکید آن بر آزادی را فاش می سازد. اگر به راستی بپذیریم که وجود مقدم بر ماهیت است دیگر هیچ گاه نمیتوان با توسل به اوهامی نظیر جبر و یا ذات از پیش تعیین شده مسائل را توجیه کرد. هیچ فطرت یا سرشت نیک یا بدی وجود ندارد. اگزیستانسیالیسم به قدرت عواطف و شهوات معتقد نیست. این امور هرگز نمیتوانند به حدی انسان را تحت تأثیر قرار دهند که آزادی عمل و انتخاب آزادانه را از وی سلب کنند. درست به همین دلیل است که اگزیستانسیالیسم معتقد است بشر مسئول همه کارهایی

است که انجام میدهد. در واقع همین نگاه خاص به مساله ی آزادی انسان است که زمینه را برای تدوین یک اخلاق اگزیستانسیالیستی مستقل از دین فراهم می آورد: هیچ توجیهی برای سلب مسئولیت وجود ندارد، زیرا بشر کاملا آزاد است.

دلهره و اضطراب

کی یر کگور در "یادداشتهای روزانه" مینویسد: هولناک-ترین چیزی که به انسان عطا شده حق انتخاب و آزادی است. وقتی معتقد باشیم که ما خود، خود را میسازیم، وقتی معتقد باشیم که بشر در آزادی کامل به سر میبرد و مسئول همه انتخابهایی است که انجام میدهد، خواه ناخواه به دلهره خواهیم افتاد. ما در همه ی اوقات شبانه روز در حال انتخاب و

تصمیم گیری هستیم. از این رو همواره پروای درستی انتخابهایی را داریم که انجام میدهیم. آندره ژید که از نویسندگان اگزیستانسیالیستی است در مقدمه "مائده های زمینی" می نویسد: "انتخاب همواره برای من مشکل ترین کار ممکن بوده و هست. انتخاب کردن در نظر من به معنی

برگزیدن چیزی نیست که انتخاب میکنم بلکه به معنی از دست دادن چیزهاییست که بر نمیگزینم." در واقع در آثار همه فلاسفه این مکتب میتوانیم به گونهای ردپای این مفهوم را مشاهده کنیم. کی یر کگور از آن با عناوین دلشوره و ترس و لرز یاد میکند. سارتر با عبارت تهوع سعی در اشاره به آن دارد، گابریل مارسل با کلمه بیقراری و دیگران با کلماتی نظیر دلهره و بیم و ... غلط انداز بودن این مفهوم باعث شده تا سارتر برای جلوگیری از سوء برداشت از آن، تاکید کند که مراد از این دلهره دلهره ای نیست که به گوشه گیری و اجتناب از عمل می انجامد بلکه مراد دلهره ایست ساده که تمام کسانی که تا به حال در زندگی مسئولیتی را داشته اند آن را می شناسند. دلهره مانع عمل و تصمیم گیری نیست بلکه بر عکس شرط لازم آن است.

هیچ‌انگاری، نیست‌انگاری یا نیهیلیسم (برگرفته لاتین به معنای هیچ) به هر نوع دیدگاه فلسفی nihil از گفته می‌شود که وجود یک بنیان عینی (ابژکتیو) برای نظام ارزشی بشر را رد می‌کند. این اندیشه معمولاً در ارتباط

نزدیک با بدبینی عمیق و شک‌گرایی رادیکال است.

شاید بتوان گرگیاس حکیم یونانی قرن پنجم پیش از میلاد را نخستین اندیشمند نیهیلیست دانست اما فردریش ویلهلم نیچه فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم بیش از هر کسی به شرح باورهای نیهیلیستی پرداخت. وی نیهیلیسم را به عنوان یک پدیده شایع در فرهنگ غربی شناسایی کرد و معتقد بود که پیامدهای نابودگر آن در نهایت تمامی احکام اخلاقی، مذهبی و متافیزیکی را به تباهی خواهد کشاند و بزرگترین بحران تاریخ بشر را رقم خواهد زد.

تمام این مکاتب که فقط چند نمونه بسیار بسیار خلاصه بود از مکاتب و گرایش‌های متعدد، که معتقدین به آنها همگی در مورد عدم وجود خدا توافق دارند، اما در موارد دیگر با هم اختلاف نظر دارند، و همین‌طور به جز تفاوت عقیده بین آتئیست‌های مختلف، در رابطه با سیستم‌های حکومت سیاسی نیز تفاوت نظر دارند.

(اومانیست) انسانیت‌گرا ✪

اما اومانیست یا انسانیت‌گرایی، یکی از مهمترین شاخه

های آتئیست (خدانا باوری) است. اومانیست یک مکتب فلسفی است که به اخلاقیات و خردمندی معتقد است.

پیدایش رسمی و جدی اومانیست، تقریباً

در دوران رنسانس به منظور شگرد و دیدگاهی نو به مکاتب باستانی شکل گرفت و سیری پر فراز و نشیب را تا به (امروز طی کرده است) از شرح جزئیات اجتناب میکنیم.

این مکتب بر پایه ی باورها و دستاوردهای علمی است و هر ادعایی که خارج از چهارچوب علم بوده و علم آن را تأیید نکند، و یا با مسائل علمی در تناقض باشد را مردود می داند. اومانیست ها به خلقت جهان توسط خدا باور ندارند و به اصول علمی که به توضیح شکل گیری جهان، طبیعت و جانداران می پردازد معتقدند. هر جایی جواب علمی نباشد، تا زمانی که خود علم به جوابش برسد، هیچ ادعایی خارج از آن را نمیپذیرند.

انسانیت گراها اکثراً به لیبرالیسم (حقیقی) معتقد هستند؛ یعنی آزادی فردی (به خصوص آزادی اندیشه و بیان) و حمایت قانون از اشخاص، همچنین به جدایی دین از

سیاست اصرار زیادی میورزند، با این دلیل که هیچ دینی خواهان آزادی یکسان جامعه نبوده و به هیچ وجه دین بستر پیشرفت علم و دانش (آگاهی) را فراهم نخواهد کرد و

این باعث عقب ماندگی جامعه و به دنبال

آن آسیب های جدی در تمام مسائل پدید

... می آید؛ اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و

در مکتب انسانیت گرایی، اخلاق بر پایه انسانیت پی ریزی می شود. در بحث یادگیری انسانیت گراها تأکید بسیاری، بر روی مطالعه، روابط فردی و انگیزشی دارند. انسانیت گرایی به نداشتن یک عقیده اخلاقی فراگیر و جامع محکوم می شوند. اما آنها اساس جلوگیری و ممانعت از جرائم اجتماعی را قانون می دانند و معتقدند همانطور که تا کنون ادیان برای جلوگیری از ناهنجاری های اجتماعی، به اجرای قوانین انسانی متوسل شده اند، هر ایدئولوژی مستلزم اجرای قانونی بازدارنده است. و هیچ عقیده ای نمیتواند جدا از قانون، از ارتکاب به جرم به طور مطلق ممانعت کند.

اما اومانیست در مبحث اخلاقی تأکید زیادی بر چند اصل

اساسی دارد. این اصول قانون نیست جزو مسائل اولیه اخلاقی است که اومانیست روی آن تأکید دارد و توصیه میکند.

اعلامیه حقوق بشر یکی از دستاوردهای جنبش‌های (اومانیستی بوده که کاملاً متأثر از فعالیت‌های اومانیست (ها) بوده است)

ممنوعیت کشتن هر انسان

ممنوعیت تجاوز به هرگونه حریم انسانها

ممنوعیت دروغ

ممنوعیت تصرف اموال دیگر انسانها به هر روش

(ممنوعیت زورگویی (به هر طریق

ممنوعیت پرستش هر چیزی «موجودات خیالی، ماورا الطبیعه، موجودات حقیقی از جمله حیوانات، اشیا، اماکن و... حتی انسانی دیگر

تأکید بسیار روی حقوق حیوانات و طبیعت

کمک به سایر انسانها و برابری ارزش دیگران با خود

ممنوعیت جنگ

...برابری تمام انسان ها، با هر نژاد، ملیت و

وظیفه کمک رسانی بیشتر به اشخاص

ناتوان (کودکان، کسانی که مشکل جسمانی دارند، سالمندان

...) و

آزادی جنسیت، اندیشه، بیان

چشم پوشی از خطاها، تا بیشترین حد ممکن

پایان

آ #arianrev